

قسطنطنیه!

تجربه‌ای بر پایه‌ی یاددهی - یادگیری

بین معلم و دانش آموز

شد. صبح اول وقت به مدرسه می‌آمد و هر روز تکالیف مدرسه را بهتر از روز دیگر انجام می‌داد. یک روز از دبیران مدرسه‌ی متوسطه خواستم بیایند و از او امتحان املا بگیرند. مدرسه دو کلاس متوسطه‌ی اول ضمیمه داشت. یکی از همکاران از او خواست «قسطنطنیه» را بنویسد. کیانوش لیخندی زد، سرش را روی صندلی دسته‌دار گرداند و نوشت: «قستنتننیه». با اینکه هنوز «ت» در کلمه‌ی قسطنطنیه اشتباه بود، اما دانش آموز بخش‌های کلمه را به درستی تشخیص داده بود. همکارانم از این همه پیشرفت مات و مبهوت شدند!

کیانوش دیگر می‌خواند، می‌نوشت، می‌پرسید و از همه مهم‌تر مسئله‌ها را حل می‌کرد. او توانسته بود مسئله‌ی بزرگ زندگی خود، یعنی رهایی از افت تحصیلی را، دریابد و با نشستن روی صندلی دسته‌دار چوبی - فلزی معلم، آن را حل کند. این اتفاق تجربه‌ی خوبی برای زندگی‌ام بود. کیانوش در فرایند یاددهی - یادگیری به من آموخت: گاهی کافی است جای خود را به دیگران بدهیم تا آنان جایگاه خود را پیدا کنند.

شدم و پیشنهادش را پذیرفتم. روز دوم نیز از او خواستم از بچه‌ها لغت‌های فارسی را بپرسد. گفت: «ولی...» گفتم: «هان؟ صندلی؟ باشه. صندلی من مال تو.» از آن به بعد هر روز کیانوش با نشستن روی صندلی معلم (همان صندلی چوبی - فلزی که درست شبیه صندلی دانش‌آموزان بود و فقط معلم روی آن می‌نشست) از دانش‌آموزان درس را می‌پرسید و گاهی اوقات با اعتمادبه‌نفس جواب دوستانش را اصلاح می‌کرد. کم‌کم کیانوش به دانش‌آموز دیگری تبدیل

جبارزاهدی

کارشناس آموزش ابتدایی، کردستان

آن روز هم مثل همیشه وارد کلاس که شدم، چهره‌ی بشاش دانش‌آموزان و لیخنده‌ها و سروصدای آن‌ها مرا برای شروع یک روز متفاوت در کنار آنان آماده کرد. یکی از دانش‌آموزان پشت به در روی صندلی دسته‌داری که به‌جای میز معلم استفاده می‌شد، نشسته بود. در هیاهوی کلاس متوجه ورودم نشده بود و مدام تکرار می‌کرد: «مگر نگفتم؟ بگو ببینم گیاه چند قسمت دارد؟» و خودش جواب می‌داد: «ریشه، ساقه و برگ.»

از دانش‌آموزان کلاس که پنج پایه بودند، خواستم آرام باشند. بعد از پرسیدن چند سؤال، متوجه شدم سؤالاتی که کیانوش از دانش‌آموزان می‌پرسد، به صفحه‌ی بازشده‌ی کتاب مربوط نیست. کیانوش در پایه‌ی دوم مشغول تحصیل بود. در پایه‌ی اول نیز درس‌های فارسی و ریاضی را با تبصره قبول شده بود. او بیشتر اوقات از جواب‌دادن به سؤالات طفره می‌رفت و الان در کمال تعجب می‌دیدم که هم سؤال می‌پرسد و هم جواب می‌دهد. جلو رفتم، به او آفرین گفتم و از او خواستم امروز از هم‌کلاسی‌هایش سؤال علوم بپرسد. گفت: «نه آقا، من بلد نیستم.» گفتم: «چطور؟» الان که بلد بودی؟ هم سؤال می‌پرسیدی و هم جواب می‌دادی.» گفت: «ولی آخه...» دستش را جلوی دهانش گذاشت و به ادریس، دوست و هم‌کلاسی‌اش، چیزی گفت. ماجرا را از ادریس جوینا شدم. گفت: «اجازه، او دوست دارد روی صندلی شما بنشیند و بعد سؤال بپرسد.» خوش‌حال



آموزشی

سهرورد

دوره بیست و نهم
شماره ۱ | ۱۴۰۰

۱۶